



پروفسور کاظم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز جامع علوم انسانی

دی. اچ لارنس

D. H.
LAWRENCE

خبر مرگ لارنس هم در ماه مارس
۱۹۳۰ چنین تاثیر ناگواری را در روحیه
مردم بجا گذاشت . اگر جوانان بیاس
بزرگداشت او ، پس از مرگش بکلاههای

وقتی لرد با بیرون شاعر نامدار انگلیسی جهان را
بفرود گفت ، گروه بسیاری از جوانان
در سوگواری او به کلاهایشان نوار سیاه
زدند .

بود ، روز بروز بر اثر گسترش معادن ، ایجاد کلبه های محقر و بدنمای کارگران ، و تلهای سیاه و غم انگیزی که از تصفیه خانه های معادن بیرون میریختند ، بصورت ویرانه ای اندوهبار در آمده بود .

پدر لارنس کارگر معدن بود ؛ با قدرتی خستگی نا پذیر کار میکرد و مشروبخواری را بحد افراط رسانده بود . خواندن میدانست ، ولی نمیتوانست بنویسد .

دیوید فرزند چهارم خانواده بود .

جنه ای ضعیف و مزاجی علیل داشت - برادر ارشدش که مرد ، او مورد علاقه تند مادرش قرار گرفت و از آن پس کانون امید خانواده شد . مادر او از همه کس و همه چیز امید بریده بود ، و تنها او را سرچشمه همه آرزوها و آرمان هایش میدانست . با این وصف ، لارنس دلسرaser زندگی خود هرگز به ترقی و گسترش زندگی علاقه ای نشان نداد . حتی لحظه ای برخورد هموار نکرد که از طبقه کارگر و تهیدست اجتماع جدائی بگیرند .

دوران عالی تحصیل او در دانشگاه

نتینگهام گذشت ، لیکن هیچگاه در همه عمر دست از مطالعه بر نداشت . دانش او طبیعی و یا بهتر بگوئیم دانشی خونی بود . این دانش چیزی نبود که بتوان در دانشگاهها و از زبان استادان آموخت . اجتماع و طبیعت یگانه استاد واقعی او بود ، و درون شکافی عمیقی که او از انسان متملن و درد و رنجهایش کرده است تنها شکوفه نبوغ فوق انسانی او است .

لارنس در شمار آن گروه از هنرمندان است که همواره با اجتماع و «مقل منطقی» سر ستیز داشته اند . از این حیث میتوان بلیک ، Blake و ویتمن Whitman را از پیشروان واقعی او دانست . اینان هنرمندانی بودند که به «مغز» نفرت میورزیدند ، لیکن درونشان سرشار از اندیشه های

خود نوار سیاه نزدند ، شاید باین علت بود که مردم دیگر کلاه پسر نمی گذاشتند .

لارنس در طول زندگی خود هواخواهان بیشماری از افراد روشنفکر و متعالی داشت که فقدان او برای آنان دردی تحمل ناپذیر بود . همچنانکه بایرون در زمان خود مورد تحسین و تمجید صمیمانه معاصرانش قرار گرفت ، لارنس نیز طرفداران صادق و پر شوری داشت که نه تنها با اشتیاقی توصیف ناپذیر از او دفاع میکردند ، بلکه میکوشیدند او را مرجع تقلید اندیشه ها و تلاش های انسانی خود قرار دهند . لارنس برای نسل جوان بعد از جنگ بمنزله پیمبری بود که بانندای خویش عمیق ترین احساسات را در دلهای آنان بر انگیخت .

اینکه لارنس را در مقام مقایسه با لرد بایرون قرار میدهیم ، قضاوتی سراسری نیست ، چون لارنس هم مانند او نابغه ای بزرگ بود که شخصیتی والا و انقلابی داشت .

شاعرانی هستند که شعر های خود را زندگی می کنند ، ناانجا که بزحمت میتوان زندگی شان را از شعرهایشان باز شناخت . شاید بایرون نمونه ای اصیل و درخشان از اینگونه شاعران باشد . جوانانی که درسوز و مرگ بایرون نوار سیاه میزدند ، تنها عزادار یک شاعر فقید نبودند . آنها میدیدند وادمردی را از دست داده اند که بقیان -

گذار جنبشی درخشان بود و آزادی بزرگی را پیشگویی میکرد . هنگام مرگ لارنس نیز چنین احساسی در قلب جوانان انگلیخته شده بود . آنان در عزای مردی چهره هاشان را غبار اندوه و از دست دادگی گرفته بود ، که کانون امید ها و تلاش هایشان بود و نیاز جنبشی بزرگ را بازگو میکرد .

دیوید هربرت لارنس ، در سال ۱۸۸۷ ،

در ایستوود East wood از نواحی نتینگهامشایر بدنیا آمد . این دهکده زیبا که در آغاز از همه گونه مناظر دل انگیز طبیعت برخوردار

با چنین نظری که او نسبت با اروپا و اوضاع واحوال آن داشت ، دیگر اقامت در این قاره را تاب نیاورد . او بمیمن خود باز گشت ، و از آن پس بود که سفرهای مداومی را آغاز کرد . در این سفرها میکوشید مردم و سرزمین ها را با حساسیت و دقتی که فقط در خور یک نابغه است ، باز بشناسد . لارنس نه تنها از مردم دیدار میکرد ، بلکه بملاقات ارواح آنان که در ماوراء موجودینشان قرار داشت ، میشتافت . بارورترین شاخهٔ درخت استعداد لارنس بود که درخشانترین وقعت پاره ای سرزمین ها بصورت میوه هائی فساد ناپذیر بر آن روئید .

او در نامه ۱ به خانم سینثیا اسکویت Gynthia Asquith چنین نوشته بود : « جهانی که من بینیم عاری از حقیقت است . جهان نامرئی درست و دارای واقعیتی مسلم است . در همین جهان نادیدنی است که انسان باید زندگی و تلاش کند . بدین جهت لارنس شیفتهٔ جهان نامرئی بود ؛ بخصوص که از همان نخستین روزهای کودکی در دهکده معدنی نیتنگهامشایر ، توجه و دل بستگی عجیبی نسبت به گلها از خود نشان میداد . نامه هائی که او در اولین سفرش بخارج از ایتالیا و آلمان فرستاده بود پر از توصیفات باشکوه و مطبوع است .

با اینهمه لارنس هم مانند Donne ، وردزورث Wordsworth و بلیک ، جهان نامرئی را در جهان مرئی جستجو میکرد . او علیرغم انکاری که از بسیاری پدیده ها و مظاهر میکرد ، هرگز پیوند طبیعی خودش را از اروپا و انگلستان نگست . در نامه ای به ادوارد گارنت - Edward Garnett که از نخستین رهنمایان و مشاوران او بود زبان باعترافش گشوده بود که : « من هرگز قصد ندارم در زمینهٔ اخلاقی و متداول رمان اروپائی « قهرمان ها » ای

درخشان بود . جنبهٔ افراطی تفکر و استنباطشان بآنها فرصت داده بود که با بصیرتی عمیق در جهان بنگرند و از حقایق پیچیده و مبهمی که برای دیگران پوشیده بود ، پرده بردارند . رنجی که از تمدن و نابسامانی - هایش در دل لارنس خانه کرده بود ، سبب شده که او از همه چیز بگریزد و تنها با احساس و فطرت خود پناه ببرد . عبارت « هرچه خواهی کن » سر لوحهٔ فلسفهٔ خاص او ، و « آزادی جنسیت » تلاش معنوی و بیمبرانهٔ او بود .

آثاری که لارنس در مدت بیست و پنج سال زندگی هنری خود بوجود آورد ، باندازه ای عمیق و وحی آساست که شاید تا پنجاه سال پس از مرگ او هنوز برای همه کس وضوح و قابلیت ادراک مستقیم نداشته باشد . او میان مادیت و معنویت انسان پیوندی رامی شناسد و از آن سخن میگوید که انکار ناپذیر است . چکیدهٔ افکار افکار او را در نامه ها ، رمانها و سفرنامه هایش میتوان یافت ، و عظمت واقعی او بعنوان یک نویسندهٔ بزرگ در رمانهایش نهفته است . خود او در این مورد میگوید :

« من ترجیح میدهم که یک رمان نویس باشم ، تا یک پیشوای روحانی ، یک دانشمند ، یک فیلسوف یا یک شاعر . رمان تنها دفتر درخشان زندگی است . »

او در همان حال که انلکتوالیسم مترقی و خصوصیات آنرا بیاد استهزاء میگرفت ، عقیده داشت که انسان در اروپا بعزت ظرافت و ریز کاریهای افراط آمیز فکری ، فطرتش دچار فقر و رخوت گشته است . تمدن مسیحی را در مرحلهٔ یک زوال غائی میدانست و میگفت که ما منتظریم تا خدایان تازه ای ظهور کنند و دورهٔ تازه ای را بنیاد نهند . از این حیث لارنس بایتر Yeats شاعر شهیر انگلیسی نقطهٔ پیشین مشترکی دارد .

قلم و تاپیر پوریتانیسم یا «فشری مذهبی» درهرمباحثی پیش آورد .

اوعقیدهداشت که برای «زنده بودن» انسان زنده بودن ، زنده کامل بودن « کتابها هستند که میتوانند بما یاری کنند. درپرتو همین اعتقاد بسیاری از آثارادبی جدید انگلیس ، آمریکا ، اروپا را مطالعه وبررسی کرد .

بخش مهمی از نوشته های انتقادی اودرپاره ای نشریه ها که دوام چندانی نداشتند ، بچاپ میرسید ، وبهترین نوشته های او دراین زمینه ، اصلا در زمان حیاتش منتشر نشد . این مقالات شش سال پس از مرگ او در مجموعه ای بنام «فونیکس» Phoenix ، بهمراه بسیاری نوشته ها، بحث ها وداستانهایی که پیش ازآن بصورت کتاب مستقلی چاپ نشده بود ، جمع آوری ومنتشر گردید .

معظا این سلسله مقالات ، بحث و انتقادهای ادبی وفکری لارنس را بخود محدود ومنحصر نمی کند . نامه های او که در سال ۱۹۲۲ منتشر شد ، منبع گرانبهائی از عقاید وآراء ادبی اوست . يك نامه او نسبت که تفسیری از آنچه در آن وقت مینوشته بامی خوانده است ، در خود نداشته باشد . او در برابر کتابهایی که میخواند واکنشی آبی و بی درنگ از خود نشان میداد ، که بعد ها وقتی میخواست اینگونه نظریات خود را درمورد کتابها بچاپ برساند ، آنها را بار دیگر باتعمق بیشتر بامعیار فضاوت خود میسنجید .

نامه های او قسمت مهمی از آثار انتقادی لارنس را تشکیل میدهد وچنانچه آنها را از مقالات او مستثنی کنیم از ارزش او بعنوان يك منتقد بی اندازه گاسته ایم. اهمیت لارنس از این لحاظ روزبروزافزون تر شده است . بسیاری از فضاوتها وتفسیر

بیشتری بیافرینم . تنها کوشش من در این است که بتاریکی های اراده ومعنویت انسان راه بیابم وانعکاس مستقیم مغز را باز بشناسم . و در نامه ای به لیدی مورل Morrel نوشته بود : « روبروشدن بانفس اصیل ودرخشان انسان که اندیشه ای بزرگ وجهانی اترا تصویر کرده باشد ، لذت ولطف فراوان دارد . از این پس دیگر انسان باید نفس جبلی را جستجو کند و باز بشناسد . »

لارنس هم مثل دیگر نویسندگان بزرگ فهمیده بود که حس اجتماعی مردم، یابهنتر بکوئیم اتفاق مردم بعنوان انسان دربرابر انسان از میان رفته است وپیوند های مجرد مردم با احساسهای بدوی واصلی رنگ دروغ گرفته است. قهرمانان آثار او را درنظر اول میتوانیم باسانی بشناسیم ، چون آنها را از میان اجتماع برگزیده است ؛ لیکن چشمان موشکاف او مارا درمقابل مناظری از زندگی درونی آنان قرار میدهد که هرگز انتظار دیدنش را در خود سراغ نمی کنیم. تاریکی ها وشرارت های تازه ای که او در زوایای روح آنها یافته است وبمانشان میدهد ، حس عمرددی و ترجم ما را نسبت بآنان برمی انگیزد . او ناانسانیت مارا بیاد اعتراض میکبرد ، ودر برابر سردی قلبهاش بمخالفت برمی دارد .

لارنس منتقد

لارنس درزمان حیات خود تنها يك کتاب بحث وانتقاد بنام «مطالعاتی درادبیات کلاسیک آمریکا» ، بسال ۱۹۲۴ منتشر کرد . با این وصف همواره سرگرم انتقاد هنری بود . او برای بعضی کتابها که علاقه خاصی نسبت بآنها داشت مقدمه نوشت ؛ پاره ای کتابهارا بررسی دقیق کرد ؛ یادداشت های جامعی درباره «رمان» نوشت و دو آنها مقصود غائی «رمان» وپیوند آنرا باجامعه و اخلاق روشن کرد . همچنین درمورد بی مفتی

همه چی . ورگا G. Verga نظرش را جلب کرده بود و دو کتاب از نوشته های این نویسنده را بانگلیسی برگرداند .

در اوائل قرن جدید ترجمه ای از آثار داستان نویسان بزرگ روسی ، در انگلستان انجام گرفت . این ترجمه ها برای لارنس و بسیاری دیگر از معاصرانش تازگی فراوان داشت . لارنس چنان شیفته ادبیات روس گردید که گفت : « آنها در نظر من بزرگترین نویسندگان جهان هستند » لیکن بعد ها نظرش تعدیل یافت و گفت : « رمان خودمان چقدر زیبا تر و صمیمانه تر است . » ولی تحلیلی که او از آثار نویسندگان روسی کرده است ، هنوز هم قاطعیت خود را نگاهداشته است .

لارنس شاعر

لارنس پیش از آنکه دست بدانسرانی بزند ، استعدادش را در زمینه شعر بکار انداخت . اشعار معاصران خود را اشعاری صادق و کامل میدانست ، و میکوشید شعر زمان را خلق کند . درباره مجموعه شعری که بنام « جورجین پوتتری » در زمان سلطنت جورج چهارم پادشاه انگلستان بچاپ رسید ، گفته است :

« این مجموعه به نفس عمیقی شباهت دارد که پس از برخاستن از خوابی سرشار از رؤیاهای سنگین و وحشتناک کشیده باشیم . قهرمانان انلکتوال و نومید ایسن ، فلور و توماس ، هاردی رؤیائی را که ما اکنون از آن رهائی یافته ایم ، بوجود آورده اند . رؤیای آنان رؤیای ویرانگری و تخریب بود . ما همه چیز خود را از دست داده بودیم ؛ لیکن اکنون سینه هامان آکنده از هوائی تازه است ، چشمانمان صبحگاهان رامی بیند ، و هنوز وحشت شبانگاهان سیاه را از یاد نبرده ایم .

باوصف این باردیگر بیدار شده ایم ؛ ریه هامان آکنده از هوای تازه و چشم

های او در فن انتقاد راه یافته است ، و هنگامی که بحثی از رمان یابیوند ادبیات و اخلاق پیش می آید ، ناگزیریم که نظریات او را مورد توجه دقیق قرار دهیم .

لارنس و ادبیات جهان

توجه شایانی که لارنس با ادبیات جهان و آثار هنرمندان بزرگ نشان میداد ، دلیل بارزی بر استحکام فکر و معنویت او بود . او سالها در اروپا زندگی کرد و مطالعات دامنه داری در ادبیات اروپائی نمود . از خواندن و بررسی آثار ادبی آمریکا ، بخصوص ادبیات معاصر آن دیار نیز فروگذار نکرد . درباره همینگوی که در آن زمان از نویسندگان جوان و تازه کار آمریکا بود گفته است :

« کتاب « در زمان ما » اثر آقای همینگوی بعنوان يك مجموعه داستانهای کوتاه معرفی شده است ، ولی در حقیقت ابتطور نیست . این کتاب شامل يك رشته تصویر های برجسته و موفقیت آمیز است از زندگی يك انسان و میتوان آنرا يك رمان تجزیه شده دانست .

کتابهای داستایوفسکی را میخواند ولی درباره آنها نظر موافقی نداشت :

« کتاب « ابله » داستایوفسکی را خواندم ، از داستایوفسکی خوشم نمی آید . در این کتاب هم باز او حالت يك موش کور را دارد . بتاریکی و نفرت پناه میبرد تا بپروشنائی دلپستی بیابد و عشق را با همه خصائصش اعتراف کند .

لارنس از اقامت خود در ایتالیا بیش از هر سرزمین دیگر لذت برد . علاوه بر اینکه آب و هوای پاک و زندگی بخش این دیار برای مزاج علیل اوسازگاری داشت ، لارنس در خود نسبت بمحیط تازه اش يك علاقه و پیوند روحی نیز احساس میکرد . در آثار ادبی ایتالیا مطالعات دقیقی بعمل آورد و بسیاری از آنها را بزبان انگلیسی ترجمه کرد . میان نویسندگان ایتالیائی بیش از

زوایای روح را روشن کند. او در کار شعر تنها از کلمه‌هایی استمداد می‌جوید که می‌توانند مبین اندیشه او باشند، و از سخن پردازیهایی بیسود و ریز کاریهای شاعرانه اجتناب می‌ورزد. بهمین جهت بود که بیشتر اندیشه‌های شعری خود را بصورت شعر آزاد و بسی قافیه سروده است تا مجبور نباشد در تنگنای قواعد و قوالب از معنی مطلوب منحرف گردد. در این باره بدوستش ادوارد مارش Edward Marsh چنین نوشته است: «من همواره میکوشم يك احساس را بی‌هیچگونه اصلاح و تغییر از مسیر اصلی خودش جدا کنم و در شعر خود منعکس سازم. این کار بیش از آنکه به تفنن و استادی نیاز داشته باشد، محتاج زیباترین و اصیل ترین تصور فطری است. بخاطر داشته باش که شعر متصنع و استادانه روبروال است.»

لارنس داستان سرا

لارنس با اینکه در همه زمینه‌های هنری استعداد خود را بتکاپو و تلاش واداشته است، تنها دو داستان نویسی است که شخصیت و نبوغ او آشکار نویسی نیز آثاری گرانبها بوجود آورده است. لیکن امروز در سراسر جهان جنبه‌های دیگر هنری او را دوردخش خیره کننده رمان‌های او نادیده می‌گیرند. عبارت دیگر خلافت اعجاب آور او در رمان نویسی، اجازه نمیدهد که نسبت بدیگر آثارش همپایه داستانهایی او توجه و دقت بکار برده شود.

لارنس از آغاز کار عقیده داشت که مقصود غائی رمانهايش كشف پیوند مسلم میان زن و مرد است. او آرزو داشت که روابط جنسی انسان را هرچه بی‌پرده تر، جدی‌تر و کامل تر توجیه و توصیف کند. با اینهمه ناگزیر بود که از قوانین و رسوم

هامان سرشار از صبحگاه است. نخستین ترانه‌ای که در این صبحگاه سروده‌شود بی‌شبهت بفریادی نیست که از هراس و اندوه یادبود شبانگاه شوم سرچشمه می‌گیرد. کتاب حاضر (جورجین پوئتری) مجموعه‌ای از این گونه ترانه‌هاست.

لارنس آخرین سالهای قرن نوزدهم را سالهای ویرانی میدانست، چون در آن ایام ایمان و اعتقاد گرفتار خفقان شده بود و کلیسا بصورت بازاری برای خرید و فروش قربانی‌ها درآمد بود. پس برای ایجاد يك فضا و زندگی تازه باید ایمان و اعتقاد متزلزل و همچنین کلیسا را درهم شکست. در این مبارزه، این بار هنر بهتر از علم با هر عامل مذهبی توانست پیروز شود. لارنس درباره چگونگی و خصوصیت شعر چنین عقیده دارد: «میگویند که مسأله شعر مسأله کلمه‌هاست. این نظریه همان اندازه درست است که بگوئیم مسأله نقاشی مسأله رنگهاست. در صورتیکه خصیصه اصلی شعر این است که تلاشی را برای يك دقت و درونکاوای تازه ایجاد می‌کند و در جهان باز شناخته جهان ناشناخته دیگری را «کشف» می‌نماید.

اشعار لارنس بیشتر شامل دبرون بینی و خود شکافی عمیقی است که احساسات شخصی و مکاشفات نفسی او را تبیین می‌کند. در بسیاری از اشعارش که متضمن روانکاوای خصوصی که تنها در مورد مادرش او در روحیه مادرش جلوه گر میگردد. این روانکاوای خصوصی که تنها در مورد مادرش بکار برده است و بعد تعمیم یافته، شالوده داستان «پسران و عشاق» را گذاشته است. اگر خوانندگان اشعار او در ابتدای امر خود را گرفتار ابهام می‌بینند، نباید او را به پیچیدگویی متهم سازند. این ابهام در کلام او نیست، بلکه در روشکافی اوست که میکوشد نادیدنی ترین و تاریک ترین

می‌کند و تصویر زندگی را با عینتی مسلم بدست میدهد .

داستان عالی ترین و ظریف ترین نمونه تبیین انسان است و در آن هر پدیده‌ای اگر بهنگام و درجای خود آورده شود درست و حقیقی است . اگر در زمان بکشید که يك پدیده را درجائی که متعلق بآن نیست می‌خکوب کنید ، این عمل یازندگی را از زمان شما سلب می‌نماید ، و بارمان شما از جای برمی‌خیزد و باهمان می‌خهارو بگریز می‌نهد .

پیروی از اصول اخلاق طنابی است که بدور دست و پای داستانیس می‌پیچد و او را از درست رفتن و درست یافتن باز میدارد . وقتی داستانسرا انگشش را در يك کفه وقایع می‌گذارد و فشار میدهد ، تا شاهین این میزان بجانب میل و اراده او انحراف یابد ، این عمل را دیگران «خلاف اخلاق بودن» نام می‌گذارند . رمان جدید روز بروز باشتاب فراوان بسوی «خلاف اخلاق بودن» کشیده میشود ، چون داستان نویس خود را مجاز میداند که عشق را هم از جنبه پاکي آن وهم از جنبه هرزگی و شهوانی آن توصیف کند .

نخستین رمان لارنس «طاووس سپید» است . این کتاب را لارنس در اوقات فراغت و در روزهای تعطیل بیش از سه یا چهار بار نوشته است . رویهم رفته شش سال طول کشید تا لارنس از نوشته خود بعنوان يك رمان راضی شد و آنرا برای عرضه و انتشار پاك نویس کرد . این کتاب شامل تجربیات و مشاهدات شخصی او در ناحیه میدلندز است .

لارنس از همان آغاز فعالیت هنری خود نسبت به قوانین ادبی زمان که مملو از بی سلیقگی و سردی بود ، توجهی نشان نداد . در آن ایام داستانسرایان به «قالب و

مطبوعات که در زمان ملکه و بکتوریا باشدید ترین وجهی جاری بود، پیروی کند و از گفتن و نوشتن مطالبی که برطبق قوانین انتشارش ممنوع بود چشم پبوشد ، چهارمین کتاب او بنام «رنکین کمان» بعنوان «منافی عفت و اخلاق بودن» بوسیله پلیس انگلستان توقیف گردید . در سال ۱۹۱۵ ، چند هفته پس از انتشار این کتاب ، رئیس دادگاه بخش بواستریت Bowstreet دستور داد که همه نسخه‌های منتشر شده کتاب او را جمع‌آوری و ضبط کنند .

از آن پس لارنس ناپایان عمر همواره رنج طرفداران اخلاق اجتماعی را می‌برد و از بلاهت های ناجوانمردانه آنان در عذاب بود . دستگاه سانسور انگلستان بعلمت اینکه « از زیستن انسان و رشد ذهنی او نفرت داشت » مورد بغض و کینه لارنس قرار گرفته بود . عنادی که دستگاه سانسور با لارنس می‌ورزید در دو سال آخر زندگی او بحد اعلا رسید ، چنانکه کتاب «فاسق خانم چاترلی» او راهم در بریتانیا وهم در آمریکا توقیف کردند .

زنده بودن ، انسان زنده بودن و زنده کامل بودن ، اینست آنچه نقطه اصلی داستانهای لارنس را تشکیل میدهد . درستی و نادرستی ، بدی و خوبی چیزی نیست که بتوان آنرا از جریان زندگی انسان جدا ساخت . در داستان ، بدی ها و خوبی ها جریان اصلی خود را حفظ می‌کند و همراه زندگی تجسم می‌یابد . می‌بینیم که در داستان یکی بعلمت آنچه «خوبی‌ها» ی او نامیده میشود ، بسوی مرگ و زوال می‌شتابد و دیگری بسبب آنچه « ناتوانی‌ها » ی او میتوان دانست به نیستی می‌گراید . درستی و نادرستی امری فطری است و در داستان نباید مادیت انسان را از معنویتش جدا ساخت . تنها در داستان است که همه مظاهر انسانی دامنه عمل و جریان پیدا

هائی که بازمین و ستارگان دارند ، تصویر زیبایی پدید آورده است که همان اندازه با شعر نزدیک است که نثر میتواند بدون شکستن هماهنگی خاص خودش ، شعر باشد. داستانهای لارنس هیچ شباهت اصلی با یکدیگر ندارند . بعضی نویسندگان را می بینیم که يك اندیشه و موضوع را با تصاویر و اشکال مختلف ، در چندین کتاب خود عرضه می کنند ، حال آنکه لارنس تا يك موضوع تازه و مکاشفه جدیدی متمایز از موضوعات و مکاشفات قبلی خود نکرده باشد ، دست بنویشتن رمان تازه ای نروده است . اگر خواننده ای رمانهای « پسران و عشاق » ، « زنان عاشق » ، « کاتگورو » و « مار پرداز » او را بخواند ، می بیند که چقدر این داستانها اساساً با یکدیگر فرق دارند. تصویرهائی که او از انسان و محیط انسان بدست میدهد بیشتر به جنگلهای درهم و خودرو شباهت دارد ، تا بیافهائی مرتب و منظم دست پرور . خواننده ای که امروز داستانهای او را میخواند بطرز شکفت انگیزی مسحور صفحائی که در آنها توصیف افسونگرانه ای از طبیعت ، روح يك سرزمین ، و فضای گشاده يك جهان غیر انسانی شده است ، میگردد . برخلاف آنچه بسیاری بارها گفته اند ، لارنس قهرمانان فراموش نشدنی و برجسته ای بوجود آورده است ، و در خلق این قهرمانان سلاست اندیشه و قلم چارلز دیکنس را با نیکوترین وجهی دارا بوده است .

در اغلب آثار لارنس يك نوع درد معنوی وجود دارد که نباید آنرا با تلاش معنوی اشتباه کرد . قهرمانان او نسبت به حوادث بیرونی که آنها را شکنجه میدهد و زیر فشارشان از بار اندوه و درد بخود می بچند ، بی اندازه حساسند . با اینهمه حوادث موجود را بعنوان سرنوشت و تقدیر

شکل» بیش از «موضوع و مقصود» اهمیت میدادند ، بهمین جهت بود که اغلب آثار آنان از شور و هیجان زندگی انسانی خالی بود . نوشتن داستان در نظر لارنس تنها خلق هنرمندانه ماجرائی تصنعی و پانمایش هیجان انگیز و محرکی نبود . او به تلاش ذهنی انسان بیش از همه چیز اهمیت میداد و از همه بالاتر وظیفه خود میدانست که خواننده را در تماس بسیار نزدیک با زندگی قرار دهد . از هرگونه سبک و قاعده ای روگردان بود ، و اگر اشتباهاتی در کار او می بینیم بعلت آن است که میخواست نسبت به جریان زندگی صادق باشد و هر چیز را همانطور که تجربه کرده است ، توصیف کند .

با ذکر نکته فوق دیگر «طاووس سپید» نمیتواند بوئی از تصنع و صحنه سازی برده باشد و چیزی جز جوانی لارنس نیست که با قلم خیال پرورانه ای نگارش یافته و زندگی تازه گرفته است . معلوم نیست چرا این رمان «طاووس سپید» نام یافته ، حال آنکه ما در اوراق آن جز با تصویری از روح و جسم مردم انگلیس در نیم قرن گذشته ، با چیز دیگری روبرو نمیشویم .

رمان برجسته تر و عالی تر او که شاید در شمار ارزنده ترین آثار او است ، کتاب « پسران و عشاق » است . این رمان شامل تفکراتی عمیق است که با عباراتی زیبا ، شاعرانه و گیرا نوشته شده است و رئالیسم تند با تامل و صلابت بدیمی آمیخته گشته است. «گفتگو» ها همان صحبت های عادی زندگی روزانه مردم است ، و حوادث نیز همان حوادث جاری و طبیعی است . در دنیای گسترده این کتاب مردم عاشق میشوند ، ازدواج می کنند ، بکار و زحمت می پردازند ، شکست میخورند ، پیروز میگردند و میمیرند . لیکن لارنس از احساسات نهفته و عمیق تر آنان ، و از پیوند

زندگی من

می پذیرند و گردن می نهند . این فقدان تلاش معنوی دلیل بارزی است بر اینکه دررمانهای او بی تکلیفی و سرگردانی کمتر وجود دارد .

هیچیک از قهرمانان اصلی داستانهای لارنس شادی و نشاط واقعی ندارند . حتی آنها که تعقل خاص لارنس را ابراز میدارند و اغلب بعنوان صورتکهای از شخصیت باطنی خود او هستند ، این شادی و نشاط را فاقدند . نمونه جالب اینگونه قهرمانان ، برکین Birkin در داستان «زنان عاشق» و سامرز در «کاتگورو» است .

وقتی لارنس داستان «زنان عاشق» را می نوشت ، چنین می اندیشید که ناشادمانی اصلی مردان و زنان متمدن ناشی از تکامل و ترقی روزافزون صنعت است . ماشین سرشت انسان را پنهان داشته و از سرچشمه حقیقی خودش که طبیعت است ، منحرف ساخته است . ماشینیم آمده است تا فرمانروای عمیق ترین فرایز بشر باشد ، تاجایی که انسان زندگی را انکار کرده است و مانند «کلیفورد چاترلی» بسوی مرگ یا زندگی مرگ آمیز فلج جسمانی کشیده شود . ماشینیم را «اندیشه» بوجود آورده است و اندیشه خود بن بست زندگی انسان است .

لارنس با چشمانی سرشار از بیگناهی به پیوند عمیق زندگی انسان و زمین و بشگفتی های طبیعت می تگریست و این خود قدرت عظیم نویسنده او را نشان میدهد .

برای اینکه این شرح مختصر و مجمل از زندگی لارنس را کامل کرده باشیم ، در اینجا ترجمه قسمتی از «زندگی من» را که در اواخر عمرش نوشته است می آوریم . سپس فهرست خلاصه ای از آثار او را بدست خوانندگان می دهیم :

از من می پرسند : «آیا گذرانیدن روزگار و کامیاب شدن برای شما کار دشواری بود؟» و من ناگزیرم بگویم : اگر بتوان گفت که من روزگار را گذرانده ام ، و اگر بتوان مرا کامیاب نامید ، پس برایم کاری «دشوار» نبوده است .

من هرگز در يك اطاق زیر شیروانی گرسنگی نکشیدم ، هرگز با اندوه در انتظار پست نماندم تا جوابی از مدیر پاناشری برایم بیاورد ، هرگز با عرق و خون خودم تلاش نکردم که آثار بزرگ بوجود بیاورم ، و هرگز هم اینطور نبود که از خواب برخیزم و خودم را مشهور ببابم .

پسرك فقیری بودم . لابد باید پیش از آنکه نویسنده ای با درآمد بسیار کم و شهرتی بی اندازه تردید آمیز بشوم ، در چنگال بی رحم اوضاع بسیار تقلا کرده باشم . اما اینطور نبود . هرچه بود ، خود بخود و بی ناله ها و زاری هایی از جانب من پیش آمد .

این حال ترجم انگیز بنظر میرسد . چون من بلاشك پسرك فقیری از يك طبقه کارگر بودم ، و آینه روشنی در پیش نداشتم و از همه اینها گذشته مگر حالا چه هستم ؟ من در میان طبقات کارگر بد دنیا آمدم و در میان آنها بزرگ شدم . پدرم کارگر معدن بود ، فقط يك کارگر معدن ، و نکته شایان تحسینی از او نمیدانم . او حتی آدم محترمی نبود ، بطوریکه تقریباً همیشه مست میکرد ، هیچوقت با بنماز خانه نمیگذاشت ، و معمولاً نسبت بکارفرماهای خودش در معدن خشن بود و رعایت ادب را نمیکرد . او در واقع هیچوقت موقعیت خوبی نداشت و همیشه توسری خورده اشتباهات خودش بود ، چون مدام درباره

وقتی مدرسه را ترك كردم ، مدت سه ماه منشی بودم ، بعد در هفدهمین سال زندگییم بذات الریه مبتلا شدم ، و این بیماری سلامت مرا برای همیشه ضایع کرد .

يك سال بعد آموزگار دبستان شدم ، و پس از سه سال تعلیم طاقت فرسا و وحشیانه اطفال کارگرهای معدن ، بدانشگاه نیتنگهام رفتم تا دوره عالی «آموزش» را بگذرانم .

همانطور که از ترك کردن مدرسه خوشحال بودم ، از اینکه دانشکده را نیز ترك میگفتم ، احساس شادی میکردم . این حال بجای آنکه حس آمیزش با مردم را در زندگی من پدید بیاورد ، جز سرخوردگی محض چیزی نبود . از دانشگاه به گرویدون Groydon ، نزدیک لندن ، رفتم تا در يك مدرسه ابتدائی نوبنیاد ، با حقوق سالیانه صد «پوند» تدریس کنم .

در ضمن اقامت در گرویدون و هنگامیکه بیست و سه سال داشتم ، بود که يك دختر ، دختری که بزرگترین دوست دوره جوانی من بود ، و خودش در يك دهکده نزدیک معدن آموزگاری میکرد ، از چند شعر من رونوشت برداشت و بی آنکه بمن بگوید ، برای نشریه English Review فرستاد . این چند شعر بنظر ملاحظه فورد مادوکس هوفر Ford Madox Huejjer کاملاً روح درخشنده و تازه ای یافتند . هوفر بی اندازه مهربان بود . شعرها را چاپ کرد و از من خواست که او را ملاقات کنم . دخترک ، همانطور که شاهزاده خانمی ریسمانی را قطع کند و سفینه ای را بر سینه دریا رها سازد ، استعداد ادبی مرا باسانی رحالی بخشید .

چهارسال بود که من همواره در

مردانی که در امور اداری معدن مافوق او بودند ، حرفهای کسالت آور و ابلهانه ای میزد . تقریباً همه آنها را عمداً از خودش میرنجاند ، پس دیگر چگونه میتواند از آنها انتظار داشته باشد که نسبت باو محبت نشان بدهند ؟ با این وصف موقعی که از آنها محبت نمیدید ، زبان بشکایت می گشود . تصور میکنم که مادرم شخصیت والا تری داشت . از مردمان شهر و در حقیقت از يك طبقه خرده مالک بود . بزبان انگلیسی فصیح حرف میزد ، هیچوقت کلمه هارا با فشار ادا نمیکرد ، و هرگز در تمام عمر هم نتوانست يك عبارت با لهجه ای که پدرم حرف میزد ، و ما بچه ها بیرون از خانه حرف میزدیم ، واگو کند . زبان ایتالیائی را با خطی خوش می نوشت ، و هروقت میلش می کشید نامه ای استادانه و سرگرم کننده می نگاشت . وقتی داشت سالی از عمرش برمی آمد ، بسیار دیگر بخواندن زمان پرداخت .

لیکن او همسر يك مرد کارگر بود ، و دیگر هیچ زنی بایک کلاه مندرس کوچک و سیاه ، و چهره ای ذریک و روشن و خارق العاده . بر عکس پدرم بسیار شریف و محترم بود . طبعی حساس و زود رنج داشت ، و شاید واقعاً دارای شخصیتی متعالی بود . اما او در اعماق اجتماع ، درست در اعماق طبقه کارگر ، در میان انبوه همسران معدنچیان فقیر زندگی میکرد .

من کودکی بودم نازک نارنجی ، رنگ باخته ، با بینی مف آلود ، و بیشتر مردم رفتارشان با من با همان ملایمتی بود که نسبت به جوانکهای ظریف ، مرتب و عادی داشتند . دوازده ساله بودم که از طرف انجمن مدرسه استان سالیانه دوازده «پوند» هزینه تحصیلی برایم در نظر گرفتند ، و وارد دبیرستان نیتنگهام Nottingham شدم .

ناپذیر آنها را نداشته باشم بهتر است .
ولی هوفر چنین تصدی را نداشت .
همیشه فکر میکردم که او نیز تا اندازه‌ای
دارای نبوغ بود . هوفر نسخه‌خطی «طاووس
سپید» را برای ویلیام هینمان William
Heineman فرستاد و هینمان فوراً آنرا
پذیرفت و مرا واداشت که چهار سطر آنرا
اصلاح کنم . حذف این چهار سطر ممکن
است امروز هرکس را بخندد بیندازد .
وقتی کتاب بطبع رسید ، از بابت آن مبلغ
پنجاه «پوند» دریافت داشتم .

در این ضمن هوفر شعرها و داستانهای
بیشتری از من در نشریه «انگلیش ریویو»
چاپ کرد ، و مردم آنها را خواندند و باز
درباره من همان تمجید ها را کردند و خشم
و اضطراب مرا برانگیختند . من همواره
از اینکه در نظر مردم بعنوان يك نویسنده
جلوه کنم ، نفرت داشتم ؛ بخصوص که من
يك آموزگار ساده بودم .

بیست و پنج ساله بودم که مادرم مرده
و دو ماه بعد «طاووس سپید» منتشر گشت ،
اما این موضوع در نظر من چندان اهمیتی
نداشت . يك سال دیگر هم بتدریس ادامه
دادم ، و آنگاه ذات‌الریه خطرناک دیگری
پس روی آورد . وقتی بهبود یافتم ، دیگر
بمدرسه نرفتم . از آن پس با درآمد ناچیز
فعالیت های ادبی خود گلران زندگی کردم .
اکنون هفده سال است که تدریس را
ترك گفته‌ام ، و بزندگی مستقل نویسنده‌گی
پرداخته‌ام . هرگز گرسنگی نکشیده و
احساس فقر و تهیدستی نیز نکرده‌ام ، گرچه
درآمدم در ده ساله اول بهتر نشده بود
و بیشتر اوقات ناچیزتر از آن مقداری
بود که اگر معلم مدرسه باقی میماندم ،
میتوانستم داشته باشم .

ولی وقتی کسی فقیر بدینا بیاید ،
درآمد بسیار ناچیزی هم میتواند برایش

کوشش و تلاش بودم ، و از اعماق ذهنم
نخستین قسمت‌های رمان «طاووس سپید»
را بیرون می‌آوردم . بیشتر آنرا یقین‌بیش
از پنج یا شش بار نوشته بودم ، ولی
این کار را همیشه با وقفه هائی انجام
میدادم ، و هرگز شباهتی بیک مشقت یا
يك ریاضت مذهبی و یا ضجه وزاری های
هنگام زایمان نداشت .

داستان را با شتاب می‌نوشتم ، چند
برگی آماده میکردم و بدخترک نشان میدادم ؛
او همیشه نوشته هایم را تحسین میکرد ؛
ولی زمان کوتاهی که میگذشت ، این حس
در من اتکینته میشد که : این نیست آنچه
من میخواستم ، و دوباره نوشتن را با شتاب
آغاز میکردم . در گریدون ، غروبها که
از مدرسه باز میگشتم با کوشش و دقتی
مداوم روی آن کار میکردم .

باری ، پس از چهار - پنج سال کوشش
متناوب کار بانجام رسید . هوفر بلافاصله
از من خواست که نسخه خطی کتاب را
ببیند . او بیدرتنگ و با مهر و صداقتی
توام با نشاط آنرا خواند . و هنگامیکه با
يك ترن محلی عازم لندن بودیم ، با صدای
عجیبش توی گوش من فریاد کرد :

«تمام اشتباهاتی که در نوول انگلیسی
وجود دارد ، در این کتاب نیز دیده میشود.»
از این قرار چنین تصور میشد که
نوول انگلیسی در مقام مقایسه با نوول
فرانسوی ، دارای این همه اشتباهات
است ، و حال آنکه نوول فرانسوی بزحمت
میتوانست اظهار وجود کند . هوفر در
اتوبوس با صدای بلند گفت :

«ولی ، تو نبوغ داری .»

این حرف او در من نیاز خنده‌ای را
ببیدار و در نظرم بی‌اندازه مسخره
جلوه کرد . در روزهای نخست همواره بمن
میگفتند که نابغه هستم ، انگار مراتلی
میدادند که اگر مزایای برجسته و مقایسه

کافی باشد .

حالا اگر هیچکس دیگر خیال نکند ، لابد پدرم خیال میکند که من ثروتمند شده‌ام . و مادرم ممکن است تصور کند که من در دنیا مقام ارجمندی بدست آورده‌ام ، حال اینکه من بنفسه هرگز چنین تصویری را ندارم .

باید نقص و اشتباهی در کار باشد ، پدر من یادرجهان ، و یا در هردوی ما . من بدور دست‌ها سفر کرده‌ام و مردم بسیاری را از هر نوع و حالت دیده‌ام ، وجه بسا مردمی بوده‌اند که بی شائبه آنها را دوست داشته و احترام گذاشته‌ام . همه مردم بنفسه رفتار تقریباً دوستانه‌ای داشته‌اند . ما از ناقدان آثار سخن نمی‌گوئیم ؛ زندگی آنها از زندگی مردم متمایز و جداست . و من همواره خواسته‌ام که لااقل نسبت بگروهی از آشنایانم احساس واقعا دوستانه‌ای را حفظ کنم .

با این وصف هرگز توفیق کامل نیافته‌ام . آیا من با روزگار سازگاری داشته‌ام ؟ این خودمسئله‌ای است . ولی یقین است که گذران من و جهان چندان هم بروفق مراد نبوده است . و از اینکه آیا من موفقیتی جهانی یافته‌ام یا خیر ، بحقیقت آگاه نیستم . اما از جهتی ، آنها که چندان که باید ، احساس يك نوع پیروزی انسانی میکنند .

منظورم از این نکته این است که میان خودم و اجتماع ، یا میان خودم و دیگر مردم ابدأ پیوند قلبی یا اساسی احساس نمی‌کنم . میان من و آنها شکافی وجود دارد . من با چیزی پیوند یافته‌ام که غیر انسانی و تبیین‌ناپذیر است .

از موقعیکه از آمریکا برگشته‌ام همواره بطرزی جدی از خود پرسیده‌ام : « چرا میان من و مردمی که خوب می‌شناسم ، تا این حد قلت معاشرت وجود دارد ؟ چرا

اصلا آمیزش‌دارای يك معنی حیاتی نیست ؟ » و اگر این پرسش را یادداشت کنم ، و بگویم که پاسخ آنرا نیز بنویسم ، تا آنجا که احساس یاری میکند ، به طبقات مردم ارتباط خواهد یافت .

طبقات اجتماع خلیجی بوجود می‌آورند ، که ارزنده ترین جنبش های انسانی یکسره در پهنه آن از دست میرود .

من که فردی از طبقه کارگرم ، وقتی با طبقه متوسط در تماس هستم ، احساس می‌کنم که بسیاری از امتیازهای درونی مرا از من سلب میکند . من اغلب باندازه کافی آنها را مردمی فریبنده ، متعالی و خوب پنداشته‌ام ، ولی آنها در واقع پاره‌ای از وجود مرا از کار باز میدارند . در برابر آنها پاره‌ای از من باید حذف گردد .

پس به چه سبب با مردم کارگر که خود نیز از آنها هستم ، زندگی نمی‌کنم ؟ به سبب اینکه جنبش های آنان در جهتی دیگر محدود شده و در تنگنا افتاده است . آنها با وجود کوتاه نظری ، عمیق و بسا احساسند ، و حال آنکه طبقه متوسط گسترده نظر ، تو خالی و بی احساس است ؛ کاملاً تهی از هرگونه هیجان و احساس . منتها آنها محبت را جانشین چیزهای دیگر می‌کنند ، و محبت بزرگترین احساس واقعی و مثبت طبقه متوسط است .

لیکن طبقه کارگر در چشم انداز ، تعصب و هوشیاری خود تنگ نظر است . این امر برای انسان زندان دیگری پدید می‌آورد . انسان میتواند مطلقاً از هیچیک از طبقات اجتماع نباشد .

با وصف این ، می‌بینم که مثلاً اینجا ایتالیا است ، می‌بینم که زندگی من در حال آمیزشی خاموش و خاص با دهقانانی که در زمین های این بیلاق کار می‌کنند ،

بحث و انتقاد گرفته تا مجموعه شعر ، داستانهای کوتاه ، رمان ، نمایشنامه ، ترجمه از آثار زبانهای بیگانه ، و مقدمه هایی بر آثار دیگران دیده میشود . در اینجا مشهورترین آنها را با توجه بیک طبقه بندی از لحاظ نوع کار یادآوری میکنیم :

رمان

طاووس سپید

تجاوز کار

پسران و عشاق

رتکین کمان

زنان عاشق

دختر گمشده

عصای هارون

کانگورو

فاسق خانم چاترلی

مار بردار

داستان (نویلهای کوچک)

انگلستان ، انگلستان من

زنی که گریخت

مردی که مرده بود

مردی که جزیره هارا دوست میداشت

روباه

مکس طلائی

خورشید

عاشق معدن

زن دوست داشتنی

سنت مارو و پرنس

داستان های کوتاه

عشق در میان کومه های علف خشک

و چند داستان دیگر

افسر اطربشی و چند داستان دیگر

نمایشنامه ها

بیوگی خانم هولروید (در سه پرده)

لمس کن و بگلر (در سه پرده)

داوود

شب جمعه يك کارگر معدن زغال

میگذرد . من با آنها خودمائی نیستم ، و جز موقمی که روز بخیر میگویم بندرت با آنها همکلام میشوم . و آنها برای من نیست که کار میکنند ، من هم ارباب آنها نیستم . لیکن در حقیقت آنها هستند که محیط مرا تشکیل میدهند و از جانب آنهاست که جنبش انسانی بسوی من جریان می یابد . من نمیخواهم با آنها در کلبه هاشان که تقریباً یکنوع زندان است ، زندگی بکنم ، ولی میخواهم که در آن حوالی باشند ، زندگی هایشان با زندگی من و همراه پیوندی با زندگی من بگذرد . من نمیخواهم با آنها حالتی خیالی بدهم . این کارباندازه کافی ابلهانه است ! نه اکنون و نه در آینده ، از آنان انتظار ندارم که هزاره مقدس را روی زمین برپا دارند * ، ولی میخواهم که نزدیک آنها زندگی کنم ، زیرا که زندگی آنان هنوز دارای جریان و جنبش است .

اکنون کم و بیش دریافته ام که چرا نتوانسته ام دنباله رو کسانی چون باری یا ولز باشم ، که هر دو دو از میان مردم عادی برخاسته اند و هر دو موقعیتی نظیر من داشته اند . اکنون میدانم که چرا نمیتوانم در دنیا مقامی را احراز کنم و حتی اندکی مشهور و نروتمند گردم .

من هرگز نخواهم توانست خود را از طبقه ای که متعلق بآنم بصورت يك فرد طبقه متوسط مسخ کنم .

* در اینجا لارنس مقصودش هزاره ای است که در کتاب مقدس بعنوان زمان پیروزی تقدس و فرمانروائی مطلق مسیح بر سراسر جهان یادآوری شده است .

فهرست آثار لارنس

چنانکه قبلاً نیز یادآوری شد ، لارنس در همه زمینه های هنری آثاری بوجود آورده است . در میان آنها از کتابهای

کتاب بحث و انتقاد

مطالعاتی در ادبیات کلاسیک آمریکا
تأثراتی از مرگ یک جوجه تیغی و

مقالات دیگر

جنسیت مخنق

مقالات گزیده

فوتی نیکس

مجموعه شعرها

ترانه های عشق و چند شعر دیگر

شعرهای تازه

عشق

لاک پشت ها

پرندگان ، دوندگان و گلها

گزنه ها

بنفشه ها

پیروزی ماشین

آخرین اشعار

سفرنامه ها

سپیده دم در ایتالیا

بامداد های مکزیک

دریا و ساردنی

متفرقه

جنبش در تاریخ اروپا (تاریخ)

نامه ها

ترجمه ها

مردی از سانفرانسیسکو ، از : یونین

ماسترو - دون جوآلدو ، از : جی-

ورگا

داستانهای کوتاه سیسلی ، از : جی . ورگا

سوارکار دهانی ، از : جی . ورگا

سرگذشت دکترماننت ، از آ . اف .

گرازینی

و مقدمه هایی بر چندین کتاب

یادآوری :

برای آشنائی بهتر خوانندگان با

سبک کار و نوع اندیشه لارنس در این

شماره ترجمه شعر «سفینه مرگ» و داستان

کوتاه «عطر گلهای داوودی» او آورده شد.

محمود کیانوش

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی